

باز دارد امشیم هر ی چون پروانه زدن که در سر گردیدیم چون حلقه بیرون در آید بهر روزی بنظر آرهایی عامه و طبیعت	میکند در هر کف خاک صدمه اشخانی ز قوی میکند پروانه نام امشب بیرون جان در معادریه نیکو از برای دان ز قوی
عشق در سر جا که باشد کار خود را میکند آتش در سگ دارد بال من پروانه قوی	
<b>حرف الصاد</b>	
منم که میدم اشفتگی بسین قرض ز بس صحبت مرغ چین که قنایم چراغ کشته خود را بده کلیم بیست	کند ز نقد حاشیم ناله بسین قرض بی خریدن بدیل کنم ز از کل قرض که آتشی کنم از برق نخل دل ز قرض
عنان ز کس نویسه نشان شوکت که میدهند نگاهی بعد نفاقل قرض	
<b>حرف الطاء</b>	
بنای حسن تو ویرانه شد از سحر خط بود ز کام مشام بهار از عطش بیاد ساده عذاران جهان ز خودم زمانه بازی دیگر روی کار آورد ز رنگ زلف تو طومار خود بهم بچید ز حسن میگفتی از اوج میجا ببرد بگرد لعل تو پرواز این دارد	بود سپهرین رنگ تو کردن خط بمشک و ریشه دوازده است بنه خط که شد زده و بجا بان سواد خط فکنده همه حال ز راه شمشیر خط که روز کار بر دیت کشاده و خط که خون رنگ ترا کم بی شمشیر خط ز ناله فله بافت بر سمن در خط

چنان آرد به از خوش زوجه کشتی بسر کل من ز لطف رنگ خدا کشتی	که از تر قبا چون غنچه بیرون میزند رنگ بشام سر به سر سینه می کشد بیست
مگر ز میکند جان حساب عاقبتان خوش شود از سر کار خاک باشد سحر دستش	
بیایان نیست در روی دل خود گرفته است تراکت ز بس بدتر نکش کل که صبح و شب ایم از دل غناک خوش چنان ز ناله فرهاد بیستون گشت که بیکم بچودی سینه ز جگر خوش جو هر پنج ز بار از عدم آورده ایم انفعال بی ثباتی نماند کرده است نیستم خود بیان که به خود در صلی زخم گریه افغان چون ز کس تمام سوخته است	سواد الهی فی الدایم با ششم خوش ز اب اینینه و اغت جامه رنگش باشد این صورت شبیه صوت افغان که همچو نبض شتر میچد رنگ نکش میکند ز مکار از آب آتش رنگ خوش این شمشیر ما دارد فسان از رنگ خوش کنده میکند و عقیم از شکست رنگ خوش ز این نایبیه چینه میکشیم در جگر خوش از رنگ بر بهاری میکشیم بهنگ خوش
دارد از موج صفا شوکت کل اینینه است سینه میگردد اگر ام سرون از رنگ خوش	
بودا بیرون ما براد خوش خوش ز طم خوشیت تن اسوده کیست ظالم کند ز حلقه دم سگ کند و خوش خوش	
<b>حرف الصاد</b>	

باز دارد